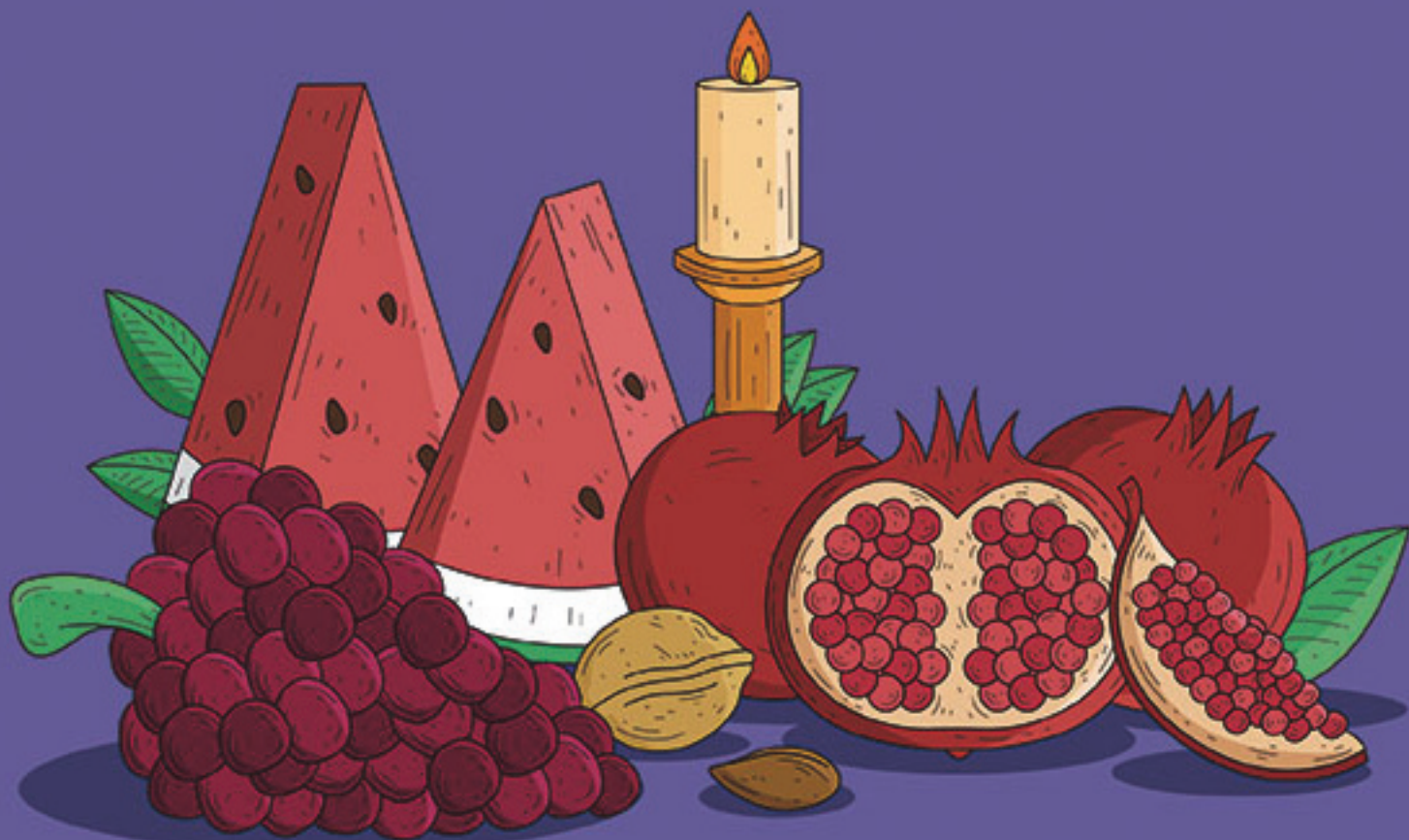


# بچه‌ها بتتری



• سال یازدهم • آذر ۱۳۰۱ • شماره ۱۲۹

ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا



# با شادی شب یلدا بخوانید

- ۲..... زیبای من، روزت مبارک!
- ۶..... پاییز
- ۷..... درس وفاداری
- ۷..... معلم و مدرسه
- ۹..... باران گل
- ۱۰..... بود و نبود
- ۱۱..... مرغ ماهی خوار
- ۱۴..... چاه کن، ته چاه است!
- ۱۵..... من و بی بی
- ۱۶..... قهوه‌ای‌ها
- ۱۷..... پوست و لامسه
- ۲۰..... پیمودن دور زمین
- ۲۰..... اطلاعات خورشیدی
- ۲۲..... شهر اصفهان
- ۲۴..... کلمه‌ی طلایی
- ۲۵..... چیستان
- ۲۶..... شادمانه

## زیبای من، روزت مبارک!

وقتی از مدرسه برگشتیم، خانه شلوغ بود زیرا مامان، یک جلسه‌ی فوری با خاله‌ها و زندایی‌ها برگزار کرده بود و صدالبته که مامان جون یعنی مامان بزرگ عزیز و خوشگل ما هم در صدر مجلس نشسته بود. وقتی وارد شدیم، مامان جون شروع کرد به قربان صدقه رفتن برای ما. صورت نازش را که بوسیدم، یواشکی در گوشش گفتم: «مامان جون، موضوع این جلسه‌ی مهم چیست؟» او هم یواشکی گفت: «مربوط به خاله زیبای شما یعنی دختر زیبای من است.» گفتم: «طوری شده مامان جون؟» گفت: «نه، به قول شما جوان‌ها یک سورپرایز و به فارسی، یک شگفتانه برایش داریم! خوب بود، مغز بادام من؟» بعد دوتایی با صدای بلند خندیدیم.

مامان به ما بچه‌ها هم اجازه داد در جلسه حضور داشته باشیم البته به دو شرط ساکت بودن و رازداری. وقتی قول محکم دادیم، اجازه‌ی نشستن صادر شد. اعضای جلسه داشتند در باره‌ی چگونگی شگفت‌زده کردن خاله زیبا صحبت می‌کردند. پس از چند سؤال و جواب یواشکی با مامان جون، خاله‌مریم، خاله‌گلنار و زندایی‌ها معلوم شد باید خاله زیبا که پرستار است، در روز تولد حضرت زینب(س) که روز پرستار نام دارد، در یک مراسم باشکوه و در عین حال مخفیانه، شگفت‌زده شود.

زندایی‌رضا گفت: «دعوت از زیبا جون، کار مامان جون است! شما زیبا و همسر و فرزندان را برای شام به خانه‌ی خودتان دعوت کنید. البته برای آمدن آن‌ها ساعت تعیین کنید زیرا ما باید قبل از رسیدن آن‌ها، خانه را کاملاً آماده کنیم»

خاله گلنار ضمن تأیید صحبت‌های زن‌دایی گفت: «مامان جون، لطفاً به همه‌ی اعضای فامیل تأکید کنید که پیش از ساعت تعیین شده، در خانه‌ی شما حاضر باشند و کسی دیر نکند چون برنامه‌ها به هم می‌ریزد.» مامان که از خوشحالی در پوست خودش نمی‌گنجید، پس از تعریف و تمجید از خاله‌زیبا که پرستار مهربان و زحمتکشی است، گفت: «مامان جون، با اجازه‌ی شما وظایف هر یک از خانواده‌ها و مخصوصاً بچه‌ها را تعیین می‌کنیم تا هیچ کاری زمین نماند.»

وقتی گوش‌های ما تیز شد، خاله‌مریم گفت: «بچه‌ها باید پس از انجام تکالیف درسی خود، با اجازه‌ی مامان‌هایشان، برای کمک به تزئین خانه‌ی مامان جون، دور هم جمع شوند.» بعد رو به خواهر بزرگم کرد و گفت: «عزیز خاله، شما به عنوان

**بزرگ‌ترین دختر فامیل باید از وجود همه‌ی بچه‌ها برای  
سروسامان دادن به کارها استفاده کنی.»**

**سر انجام پس از چند روز کارهای محرمانه و لذتبخش که  
البته شوهر خاله‌زیبا و فرزندانش هم در جریان آن بودند،  
جشن روز پرستار در خانه‌ی مامان جون برگزار شد. نمی‌دانید  
وقتی خاله‌زیبای قشنگ ما وارد شد و دید همه‌ی فامیل قدردان  
کار او هستند، چقدر از خوشحالی گریه کرد و اشک همه را هم  
در آورد.**

**بابابزرگ و مامان جون، اولین کسانی بودند که صورت و  
دست‌های خاله‌زیبا را بوسیدند و البته اشک‌های او را هم بیشتر  
کردند. بعد بابابزرگ ضمن تبریک تولد خواهر فداکار  
امام حسین (ع) به همه‌ی حاضران، یک تابلو فرش که تصویر**

**مرقد حضرت زینب(س) بود، از طرف همه به خاله تقدیم کرد.  
پرستار کربلا، میلادت مبارک! فرشتگان سپیدپوش مهربان، روز  
شما هم مبارک!**

**«قاصدک»**

## **پاییز**

**پاییز است، فصل مه است و فصل میوه‌های طلایی. پاییز است،  
فصل خوشه‌های انگور و جالیزهایی که باران، فکرشان را پر از  
آب کرده است. پاییز است، فصل خداحافظی گل‌ها و زنبورها.  
زنبورهایی که کندوی گرم‌شان پر از تابستان بود، باور  
نمی‌کردند روزهای گرم به پایان رسیده باشد. پاییز، مشق‌هایش  
را توی دفتر کوچه می‌نویسد و رفتگرِ پیر، هر روز آن‌ها را با  
جارویش خط می‌زند.**

## درس وفاداری

بر شاخسارِ زرد پاییز

یک برگ دیدم؛ سبز و لبریز

یک برگِ سرشار، یک برگِ جاری

برگی که می‌داد

درس «وفاداری به آیین بهاری»

معلم و مدرسه

معلم خوبه، با ما مهربونه

نگاهش خورشیده، چشماش آسمونه

یه روز سرخه، یه روز سبزه، یه روز زرد

دوش دارم مثل رنگین‌کمانه

\*\*\*\*\*



دوتا بالِ فرشته روی دوشم  
صدای زنگ مدرسه تو گوشم  
دوباره صبح شد و من خواب موندم  
باید پاشم لباسامو بپوشم

\*\*\*\*\*

الف، ب، پ، ت، باز زنگ الفبا  
معلم اومد و باز گفت برپا  
ولی من یاد نمی گیرم خدایا  
نه دیروز و نه امروز و نه فردا

\*\*\*\*\*

بغل دستیم توی مدرسه داره  
یه چیزی از تو کیفش درمیاره

یه بوی خوبی می پیچه، گمونم  
لای نون و پنیر اون خیاره

«علی ثابت قدم»

باران گُل

دیشب صدای باران

آمد میان خانه

پیچید در اتاقم

بارانی از ترانه

با شُر شُر قشنگش

رفتم به سوی شیشه

باران گُل کشیدم

با دست روی شیشه

پروانه‌ی قشنگی  
گل‌های شیشه را دید  
آن وقت مثل گل‌ها  
از پشت شیشه خندید

«احمد خدادوست»

بود و نبود

پشهای روی شاخِ گاوی نشست. او پس از مدتی طولانی، تصمیم  
گرفت از جایی که نشسته بود، به جای دیگری برود اما پیش از  
برخاستن، نظر گاو را جویا شد. گاو به او گفت: «مگر متوجه‌ی  
آمدنت شدم که متوجه‌ی رفتنت بشوم؟»

برخی آن قدر ضعیف و ناتوان هستند که بود و نبودشان یکسان  
است. آن‌ها نه سودی برای دیگران دارند و نه زیانی!

«حسین ابراهیمی [الوند]»

## مرغ ماهی خوار

کنار یک رودخانه، مرغ ماهی خواری زندگی می‌کرد و هر روز با گرفتن ماهی‌های رودخانه، غذایش را تهیه می‌کرد. زمانی که پیر شد، دیگر نمی‌توانست به شکار ماهی‌ها برود. او که اکثر روزها گرسنه می‌ماند، تصمیم گرفت حیل‌های به‌کار ببرد تا هر روز بتواند خیلی راحت، غذایش را تهیه کند.

یک روز، چهره‌ی ناراحت به‌خود گرفت و در کنار آب نشست. خرچنگ او را دید و گفت: «چرا ناراحتی؟» ماهی خوار جواب داد: «چرا ناراحت نباشم! من هر روز برای غذایم، تعداد زیادی ماهی از این رودخانه می‌گرفتم. روز بعد تعدادشان بیشتر می‌شد اما امروز دو شکارچی از این‌جا می‌گذشتند و به یکدیگر می‌گفتند: در اینجا ماهی بسیار است. باید برای صید به اینجا

بیاییم. حالا ما باید به ماهی‌ها خبر دهیم تا فکری بکنند.»

خرچنگ موضوع را با ماهی‌ها در میان گذاشت. آن‌ها ترسیدند و قرار شد با ماهی‌خوار مشورت کنند تا کاری به نفع آن‌ها انجام دهد. همگی به سراغ مرغ ماهی‌خوار رفتند و گفتند: «ما برای رفع مشکل، پیش تو آمده‌ایم. تو چه پیشنهادی داری؟» ماهی‌خوار که دید حيله‌اش به خوبی کارساز شده، خوشحال شد و گفت: «شما نمی‌توانید در مقابل صیّادان مقاومت کنید اما آبگیری در این نزدیکی می‌شناسم که محل مناسبی برای زندگی شما است. من می‌توانم شما را به آنجا ببرم اما این کار، کمی وقت می‌خواهد.»

ماهی‌ها که جان‌شان را در خطر می‌دیدند، گفتند: «راضی هستیم، هر کاری بگویی انجام می‌دهیم.» ماهی‌خوار بدجنس،

هر روز تعدادی از ماهی‌ها را با خود بالای تپه می‌برد و می‌خورد، استخوان‌شان را همانجا می‌گذاشت و برمی‌گشت. دوباره تعداد دیگری از ماهی‌ها را می‌برد و به ساده‌دلی آنان می‌خندید.

نوبت رفتن خرچنگ شد، ماهی‌خوار او را بر پشت خود گذاشت. وقتی از بالای تپه پرواز می‌کرد، خرچنگ چشمش به استخوان ماهی‌ها افتاد و فهمید ماهی‌خوار چه حقه‌ای به آنها زده است! برای اینکه به سرنوشت ماهی‌های بدبخت دچار نشود، روی گلوی ماهی‌خوار پرید و آن‌قدر آن را فشار داد تا او به‌سزای عملش رسید.

سپس به‌سوی رودخانه برگشت و ماجرا را برای بقیه‌ی ماهی‌ها تعریف کرد. آن‌ها خوشحال شدند که ماهی‌خوار

به‌سزای اعمالش رسید. ماهی‌ها تصمیم گرفتند از این پس، با دوستِ خوبِ واقعی مشورت کنند نه کسی که به ظاهر به آن‌ها اظهار دوستی می‌کند.

«باز نویسی، فاطمه پیرهادی توان‌دشتی»

**چاه کن، ته چاه است!**

بزی و خری در مزرعه‌ای روزگار می‌گذرانند. بز به خر که همیشه غذای کافی در اختیار داشت، حسودی می‌کرد. یک روز به خر گفت: «زندگی تو مثل عذابی همیشگی است. تو تا کی می‌خواهی سنگ آسیا را بگردانی و این همه بار سنگین را به دوش بکشی؟ به تو توصیه می‌کنم خودت را درون چاله‌ای بیندازی و تظاهر کنی که صدمه دیده‌ای. به این ترتیب، می‌توانی مدتی استراحت کنی.»

خر توصیه‌ی او را پذیرفت اما موقع افتادن در چاله، به شدت صدمه دید. تیمار کننده‌ی حیوانات پس از معاینه‌ی خر، دارویی از جگر سفید بز تجویز کرد. بز را کشتند تا خر مداوا شود. کسی که برای دیگری دام بگسترد، گاهی به دام خود گرفتار می‌شود. «حسین ابراهیمی [الوند]»

## من و بی‌بی

من سرما خورده‌ام. گلویم درد می‌کند و سرفه می‌کنم. سر کوچی ما یک درمانگاه است. من و بی‌بی، یواش‌یواش به درمانگاه می‌رویم. خانم دکتر، مرا معاینه می‌کند و می‌گوید: «اگر بخواهی خوبِ خوب بشوی، باید آمپول بزنی.» گریه‌ام می‌گیرد. به بی‌بی نگاه می‌کنم و می‌گویم: «من آمپول نمی‌زنم!»



خانم پرستار جلو می آید و با مهربانی می گوید: «قول می دهم  
آپولت را جوری بزنم که دردت نیاید.» خانم پرستار، آپول را  
می زند، زیاد دردم نمی آید. بعد هم یک جعبه شیرینی جلوی  
من و بی بی می گیرد و می گوید: «بفرمایید، امروز روز تولد  
حضرت زینب (س) است. روز پرستار هم هست.» من و بی بی  
شیرینی را برمی داریم و بی بی به خانم پرستار می گوید:  
«دخترم، تبریک می گویم.»

«ناصر نادری»

## قهوهای ها!

من خیلی کاکائو دوست دارم. هر چیزی هم که با کاکائو درست  
شود، دوست دارم. رنگ کاکائو، قهوهای است. من و دوستم،  
موهای قهوهای داریم. موهای من، فندقی است و دوستم موهای

خرمایی دارد. بیشتر درخت‌ها، تنه‌ی قهوه‌ای دارند. به رنگ قهوه‌ای درختان، گردویی می‌گوییم. انگشتر بابابزرگ، یک نگین قهوه‌ای دارد که اسم آن، عقیق است و اسم رنگش هم عنابی است. عنابی، یک جور قهوه‌ای است که کمی قرمزی دارد.

می‌توان با مخلوط کردن سبز و قرمز، رنگ قهوه‌ای را درست کرد. داخل کاکائو، شیر می‌ریزیم یعنی قهوه‌ای را با سفید مخلوط می‌کنیم. آن وقت، رنگ نسکافه‌ای درست می‌شود.

## پوست و لامسه

پوست، چگونه چیزها را حس می‌کند؟ ما نابینایان و کم بینایان، همیشه با کمک حس لامسه، ویژگی‌های اشیا یا حتی افراد مثل مادر و پدر را درک می‌کنیم. افراد بینا هم در بسیاری از موارد،

به وسیله‌ی لمس کردن، می‌بینند. وقتی انگشتان شما شیئی را لمس می‌کنند، انتهای اعصاب موجود در پوست، پیام آن شیء را دریافت می‌کند که آیا سرد است یا گرم؟ سفت است یا نرم؟ چه شکلی دارد؟ این پیام از طریق اعصاب، به مغز ارسال می‌شود. مغز، آن پیام را در یک لحظه، ترجمه و تفسیر می‌کند که این شیء چیست.

پوست، بزرگ‌ترین عضو حسی است. در سراسر بدن، میلیون‌ها عصب حسی و دریافت‌کننده‌ی پیام داریم که همه‌ی آن‌ها در سطح پوست هستند. از طریق این گیرنده‌ها می‌توانیم سبک‌ترین چیزها مثل یک پر تا سنگین‌ترین‌ها مثل یک آجر را حتی با نوک انگشتان پا حس کنیم و تشخیص دهیم.

انتهای اعصاب اعصاب پوست، انواع مختلف دارد که همه‌ی

آنها برای بدن، نقش حیاتی دارند. آنها می‌توانند درد، گرما، سرما و فشار را حس کنند. این عصب‌ها پیام‌ها را با رمز مشخصی به سمت مغز می‌فرستند که این پیام‌ها ابتدا رمزگشایی می‌شوند و واکنش متناسب با پیام ارسال می‌شود.

اگر شما پس از بازی، فعالیت و یا قرار گرفتن در زیر نور خورشید احساس گرما کنید؛ عصب‌های پوستی، پیام گرما را به مغز می‌فرستند و واکنش مناسب ارسال می‌شود. عروق سطحی پوست، منبسط شده و خون بیشتری وارد عروق سطحی بدن می‌شود و خون در تماس نزدیک با هوا قرار می‌گیرد. مغز، غده‌های عرق را فعال می‌کند تا عرق را به سطح پوست بفرستند.

«طبیعه سادات و مرضیه سادات صالحی»

## پیمودن دُور زمین

چه کسی برای اولین بار، اطراف زمین را پیمود؟ در اوایل قرن شانزدهم میلادی، یک دریانورد اسپانیایی به نام «فردیناند ماژلان» از جنوب اقیانوس اطلس عبور کرد و وارد اقیانوس آرام شد. ماژلان و همراهانش پس از چندین ماه دریانوردی سخت و طاقت فرسا، اقیانوس آرام را پیمودند و به اقیانوس هند و پس از آن دوباره به اقیانوس اطلس رسیدند.

آن‌ها با رسیدن به اقیانوس اطلس و پس از آن به اسپانیا، برای اولین بار توانستند گرداگرد زمین را بپیمایند و کُروی بودن زمین را ثابت کنند.

«پریسا همایون روز»

## اطلاعات خورشیدی

گاهی ماه بین زمین و خورشید قرار می‌گیرد و نمی‌گذارد نور

خورشید به زمین برسد یعنی سایه‌ی ماه روی قسمتی از زمین می‌افتد. در این حالت، خورشید تاریک به نظر می‌رسد. به این پدیده، خورشید گرفتگی یا «کسوف» می‌گویند. هرگز نباید به خورشید نگاه کرد حتی در هنگامی که خورشید گرفتگی روی می‌دهد. برای این کار باید از عینک‌های مخصوص استفاده کرد و گرنه به چشم آسیب می‌رسد. در زمان خورشید گرفتگی و نیز ماه گرفتگی یا «خسوف» همه‌ی افراد بالغ که نماز بر آن‌ها واجب است، باید دو رکعت نماز آیات بخوانند. دستور این نماز را از والدین خود پرسید.

روستای «جنگ تپه» در «چالدران» آذربایجان غربی، آخرین مکان در ایران است که خورشید در آن غروب می‌کند. نور خورشید، همه‌ی رنگ‌های رنگین‌کمان را دارد اما آن‌ها با هم

ترکیب می‌شوند و نور سفید را می‌سازند. زمین، سالی یک‌بار به دور خورشید می‌چرخد و خورشید هم هر ۲۵ روز یک‌بار، دور محور خودش می‌چرخد.

[[سدر حیدری]]

## شهر اصفهان

ویژگی شهر اصفهان، تاریخی بودن آن است. در این شهر، آثار تاریخی زیادی وجود دارد؛ به همین دلیل می‌گویند اصفهان، یک شهر موزه است و مردم آن، در یک موزه زندگی می‌کنند. در سفر به این شهر، هر طرف را نگاه کنید، دیدنی‌های جذابی توجه شما را جلب می‌کنند از جمله: میدان نقش جهان و میدان عتیق که امروزه به میدان امام‌علی (Σ) معروف است.

نام قدیمی اصفهان اصفهان در قدیم، نام‌های مختلفی داشته

است مانند: گی‌جی، گابی، پرتیکان، پارتاک، سپانه، سپاهان و صفهان. در گذشته، این شهر محل گردآوری سپاهیان بوده است.

در اصفهان کجاها را ببینیم؟ در این شهر مسجدها، مدرسه‌ها، بازارها، مناره‌ها، پل‌ها، خانه‌ها و کلیساهای دیدنی زیادی وجود دارد.

آیا عمارت چهل‌ستون، واقعاً چهل‌ستون دارد؟ کاخ چهل‌ستون در دوران صفویه ساخته شد. مشهور است که این بنا ۲۰ ستون دارد و چون تصویر آن‌ها در آب می‌افتد، چهل‌ستون دیده می‌شود.

عالی‌قاپو یعنی چه؟ عالی‌قاپو در زبان ترکی یعنی درب یا



دربارِ عالی. این عمارت، کاخ شاه‌عباس اول بوده و در سمت غرب در میدان نقش جهان قرار گرفته است.

منارجنبان یکی از دیدنی‌های عجیب اصفهان است. با تکان دادن یک منار، منار دیگر هم تکان می‌خورد.

«دکتر مهدی چوبینه و کورش امیری‌نیا»

## کلمه‌ی طلایی

کلمه‌ی طلایی ماه آبان، «سرما» بود با این پاسخ‌ها: سس، روز، میخ، انگشت.

کلمه‌ی طلایی ماه آذر، یک کلمه‌ی شش حرفی است که برای پیدا کردن آن باید به این پرسش‌ها پاسخ دهید:

۱. وقتی گفته شود، متوجه می‌شویم زمان نماز فرا رسیده است.
۲. در خانه روی زمین پهن می‌کنیم و روی آن راه می‌رویم.

نوع ایرانی آن در جهان معروف است.

۳. اگر گشاد نباشد، آن است.

۴. متضاد خشک است اما اگر برعکس کنیم، به کباب مربوط می‌شود.

۵. کسی که در جنگ، به دست دشمن می‌افتد.

۶. ماده‌ی چربی که با آن غذاها را سرخ می‌کنند.

## چیستان

II آن چیست که بالا می‌رود بار دارد، پایین می‌آید کار دارد؟

II از خیار کوچک‌تر است، از شتر درازتر است!

II بر لب دریا گیاهی است که آن را خر خورَد

گر به دست شه بیفتد، هفت کشور بر خورَد

می‌خورد خون سیاه و می‌رود راه سفید

گر ز ره رفتن بماند، ضربتی بر سر خورد

II اول و آخرم، اول قند

میانم هم آس، به همین خیال باش

پاسخ چیستان‌های آبان

زعفران، زغال، زبان و دندان‌ها، زنبور، زاغ.

شادمانه

‡ پزشک در کشتی به هر کس که بیمار می‌شد، می‌گفت:

«مقداری آب دریا بخور.» روزی خود پزشک در دریا افتاد و

غرق شد. از ملوان پرسیدند: «پزشک کجا رفته؟» ملوان:

«تشریف برد داروخانه!»

‡ اولی: «چرا این قدر خوشحالی؟» دومی: «چون معلم‌مان

گفته است چه هوا ابری باشد و چه آفتابی، امتحان می‌گیرد

ولی الآن هوا برفی است!»

‡ دو نفر را به جرم جعل اسکناس به زندان انداختند. زندانی  
اولی: «من اسکناس ۱۰۰ تومانی جعل کردم، بعد از ۶ ماه  
دستگیر شدم.» دومی: «من اسکناس ۷۰ تومانی جعل کردم  
ولی نمی‌دانم چرا همان روز دستگیرم کردند!»

‡ وقتی گنجشک با موتورسوار تصادف کرد، بی‌هوش شد. وقتی  
به هوش آمد، دید در قفس است. زد توی سرش و گفت: «وای!  
موتوری مرده است!»

‡ معلم: «فعل زدن را صرف کن.» دانش‌آموز: «آقا اجازه!  
زدم، زدی، زد، دعوا شد!»

‡ معلم: «فاعل جمله‌ی (دزد، از خانه‌ی همسایه، دو قالیچه  
برداشت) کجاست؟» دانش‌آموز: «اجازه، در زندان!»



# Bacheh-ha Boshra



Managing Director: Nasrin Ahyabi  
Address: P.O. BOX 17775/338 Teh.Iran  
Fax: +9821 3310266  
Cell Phone: +98 912 307 0328  
Website: www.kamna.ir

کامپ بوشرا، تهران، خیابان ایران، خیابان مهدوی پور، پتاک ۳۸  
تلفن: ۳۳۱۰۳۳۵۸ / ۳۳۵۱۳۳۲۰۳  
تلفنکسی: ۳۳۱۰۳۳۵۹ - شماره: +۹۱۲ ۳۰۷۰۳۲۸  
تهران، جلد: واحد تابش

## سازمانده ویژه کودگان نابینا و کم بینا

صاحب اعتماد و مدیر مسئول: نسرین اهیابی  
امور فنی: حسین یوسفی فرزند آری  
ویراستار: سیده سحر حسینی  
تلفنکسی: ایران - تهران صندوق پستی ۱۷۷۷۵/۳۳۸